

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبينا أبي القاسم محمّد

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

قُلْ إِنَّمَا أَعْظُمُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ ... سبأ، ٤٦

بحث ما راجع به كيفيت ارتباط بين افراد عائله و

خانواده و بالأخص راجع به كيفيت ارتباط و نحوه

تعامل بين زن و شوهر بود. بحث در مقدمات اين

مسئله به اينجا رسيد كه: احكام اسلام يك احكام

مرتبط و بههم پيوسته و بههم گره خورده است و

مقصود از تشریح و تبیین احکام، رسیدن به مرتبه تکاملی روح و به فعلیت درآوردن استعداداتی است که خدای متعال برای انگیزه و جهتی و هدفی آن استعدادها را در وجود انسان تکوّن بخشیده و قرار داده و اگر قرار بر این بود که انسان به آن مرتبه از تکامل و به آن هدف غایی نرسد و مقصود و منظور، فقط گذران زندگی در یک محدودیت خاص و بایک تعریف خاصی باشد، دیگر ذخیره‌سازی این استعدادها و این آمادگی‌ها و این سرمایه‌ها لغو و بیهوده می‌شد.

اگر مقصود صرف گذران زندگی بود و هدف، آمدن و کاری انجام دادن و صرفاً تولیدمثل کردن و عمری را به نحو عادی گذرانیدن بود، همان طوری که ما به رأی العین در همه جوامع بشری این مسئله را ملاحظه می‌کنیم، دیگر نهادینه ساختن این استعدادها چه معنایی داشت؟ الان در بسیاری از جوامع بشری مسئله به همین کیفیت است؛ خوب کار کنند، خوب اطفال شهوت کنند، خوب از لذات زندگی بهره ببرند و عمر خود را در یک محدودیتی به پایان برسانند و بمیرند. این نهایت کارشان است

و مسئله‌ای است که ما آن را مشاهده می‌کنیم. تمام تحقیقات، کاوش‌ها و تلاش‌ها در جوامع امروزی برای تندرستی بدن و جسم و ظاهر انسان است. تمام این لابراتوارها و مجامع علمی و دانشگاهی، و محیط‌های علمی و فرهنگی برای بهتر و سالم نگهداشتن بدن انسان و استفاده بهتر از خصوصیات و منافعی که مترتب بر جسم است. اگر جایی هم ما زمینه‌ای برای اصلاح مسائل اخلاقی و روحی مشاهده می‌کنیم، این زمینه و این نقاط و این محیط‌های بهداشتی و فرهنگی برای تأمین اخلاق و تأمین نفوسی است که در سایه آرامش و اطمینان آن نفوس بدن بتواند بهتر به لذات خود برسد؛ یعنی اگر در یک جامعه‌ای مسئله عدالت اجتماعی مطرح است این عدالت اجتماعی برای ترقی روح مطرح نیست. برای این است که کسی به کسی دیگر تعدی نکند تا اینکه افراد یک خانواده و افراد یک مجتمع و افراد یک تمدن بتوانند در کمال آسایش، هرکدام به خواست‌های جسمی و دنیایی خود برسند. از مسئله کمالات روحی هیچ خبری نیست، از ارتقائات

روحی خبری نیست الا شدّ و ندر در بعضی از افراد

که

انگیزه‌های خاصی در آنها پیدا می‌شود، تبلور پیدا می‌کند و بعد همین تک‌وتوک افراد حتی در همین جوامع به دنبال مسائلی ماوراء مسائل ظاهری و مسائل دنیایی و مسائل جسمی می‌گردند.

روند جامعه در دنیای امروز به این سمت است، همان‌طور که تا به حال این‌طور بوده است. از زمان خلقت آدم علیه السلام همیشه مسئله به این شکل بوده که افراد، ظاهر را می‌نگریستند و ظاهر را می‌پرستیدند و ظاهر را مدّ نظر خود قرار می‌دادند.

این یک مطلبی بوده که در میان همه اقوام و همه ملل متداول و متداول بوده؛ چگونه زندگی کنیم که بهتر بتوانیم به دنیایی بهتر دسترسی پیدا کنیم؟ چگونه زندگی کنیم تا بتوانیم خواست‌های نفسانی خود را بهتر تأمین کنیم؟ یعنی اگر ما آن لب و حقیقت مسئله و تحقیق و تلاشی که بشر امروز دارد در هر مرتبه و در هر صنف انجام می‌دهد را بشکافیم در نهایت مسئله می‌رسد به ظاهرسازی و خودسازی بدنی و خودسازی جسمی و رسیدن به آمال و آرزوهای ظاهری؛ به عبارتی دیگر مسئله تنازع بقاء، همان‌طور

که در سایر طبقات از حیوانات و موجوداتی که در مرتبه مادون تعقل زندگی و حیات خود را می‌گذرانند وجود دارد در انسان هم به همین نحو موجود است.

تابه حال دیده شده کسی برود کاری انجام بدهد که نتیجه آن کار خودش را در اختیار دیگران بگذارد؟ تابه حال دیده شده شخصی بیاید فعالیتی انجام بدهد که از ابتدای فعالیت، خودش در نظر نباشد، دیگران در نظر باشند؟ بله، همان‌طوری که عرض شد تک‌وتوک افرادی پیدا می‌شوند که اینها ماوراء خواست‌های ظاهری و خواست‌های مادی حرکت می‌کنند. آنها تا حدودی نسبت به مسئله، بینش و بصیرت خاص پیدا کرده‌اند. اما نه! در جامعه‌های اغلب و در زمینه‌های متفاوت، در همه اصناف و در همه شعب مختلفه انسانی مسئله از همین قرار است؛ یعنی حکومت با ظاهر و ظاهرسازی است. تعقل برای رسیدن به دنیایی بهتر، مسیر زندگی برای رسیدن به منافع بیشتر به نحوی که اگر برای ما ممکن بود و قانون این اجازه را به ما

می‌داد حتی از تعدی نسبت به حریم دیگران هم ابایی نداشتیم. فقط قانون است که جلو را می‌گیرد و انسان را ملزم می‌کند که پا از محدوده گلیم خود بیرون نگذارد.

اما اگر یک جامعه‌ای پیدا شود که این جامعه بدون قانون، خود افراد آن جامعه از روی تعقل و از روی بینش حریم خود را حفظ کنند و موقعیت خودشان را دریابند، طبعاً می‌شود گفت که انسان به این جامعه می‌تواند نظر خوشی داشته باشد. ولی متأسفانه این‌طور نیست. چرا؟ زیرا بشر نتوانسته است آن حقیقت و واقعیت خودش را دریابد، نتوانسته است به آن موقعیت ممتاز خودش پی ببرد. تصور کرده که او هم مانند سایر حیوانات محدودیتی در زندگی و محدودیتی در زمان و مکان دارد. منتها با تفکر و قوه عقلانی خود می‌تواند زندگی بهتر و وصول به منافع بیشتری برای خود کسب کند. همین و بس، همین و بس.

یک وقتی در مقاله‌ای می‌خواندم در زمان سابق یکی از رؤسای بعضی از کشورها حالا شاه بود

یا رئیس جمهور ایشان در یک کشوری رفته بود و
دو سه روز در آن کشور قرار داشت ظاهراً انگلیس
بود و مسائل و مطالبی مطرح شده بود. در مراجعت
خود آنچه که از همه بیشتر برای این شخص معجب
بود و جلب

توجه او را کرده بود، پذیرایی بود که آن کشور از ایشان کرده بود. صبحانه به چه نحو، نهار به چه نحو، شام به چه نحو و بقیه مسائل. این نهایت ادراک و نهایت فهم و بینشی است که متأسفانه حکام جاهل امروز بالأخص، و مردم از خود غافل امروز، به طور عام مبتلای به این مسئله هستند و ارتباطات و گزینش‌ها را فقط در این موارد جستجو می‌کنند. همین مسئله هم در میان ما هست، همین مسئله هم در میان ما موجود است، حتی در خود ما هم این مطلب هست!

ظاهراً یکی دو سال گذشته بود یک مجلسی بود که به مناسبت عید بر پا شده بود. من نشسته بودم و دیدم دو سه نفر دارند با هم صحبت می‌کنند. صحبت در این بود که فلان کس چقدر من باب مثال در این مجلس سنگ تمام گذاشته، چقدر در این مجلس از مأكولات و از مسائلی که طبعاً لازمه یک مجلس عید هست البته نه لازم به معنای واقعی بلکه لازم به معنای عرفی در آنجا قرار داشت. من خیلی متأثر شدم. چون نزدیک من بودند صدایشان کردم

گفتم: حالا اگر این شخص نمی توانست به این مقدار در این مجلس این مطالب را فراهم کند، مگر این شخص گناه کرده بود؟ آیا باید این مجالس را فقط افرادی در منازل خودشان قرار بدهند که دارای امکانات بهتری هستند؟!

ببینید، این تفکر چه تفکر است؟ این تفکر از همان عدم ادراک صحیح مسئله ناشی می شود. اگر یک شخصی مجلس عیدی در منزل خودش بپندازد و با چای و شربت یا با یک نقل آن مجلس را بخواهد برگزار کند این به حساب نمی آید. حتماً باید خود را به زحمت بپندازد، حتماً باید از این طرف و آن طرف قرض کند و حتماً باید به نحوی مجلس خود را بیاراید که جلب توجه دیگران را بکند. این صحیح نیست. این تفکر ناشی از همین مسئله است که ما به چه چیزی می اندیشیم و به چه چیزی ارج و بها می گذاریم. قیمت و ارزشی را که ما در طرز تفکر خود قرار می دهیم به چیست؟ روی همین اصل ما می بینیم که دنیای امروز از مسئله معارف و کمالات اخلاقی به دور است. در عالم حیوانیت و

خودمحوری سرگردان است، نمی‌داند که چه کند و نمی‌داند چه روشی را انتخاب کند؛ چون خود را نیافته، واقعیت خود را هنوز درک نکرده، فقط به دنبال ظاهر است، فقط به دنبال خودسازی ظاهری است. به وجود خود هنوز پی نبرده است تا اینکه کارهای خود را بر آن اساس تطبیق کند و این مشکل، مشکل بسیار بزرگی است.

تا این مسئله روشن و حل نشود و تا حدودی ما متوجه خود نباشیم، طبعاً نمی‌توانیم کارهای خودمان را تنظیم کنیم. دائماً به دنبال بهانه می‌گردیم. به دنبال دستیابی به مسائل ظاهری می‌گردیم. چرا هنوز برای ما خانه‌ای مهیا نشده؟! خانه چیست؟ خانه عبارت است از گچ و آجر. چرا هنوز برای ما فرض کنید بیلاق و قشلاقی مهیا نشده؟ چرا هنوز برای ما ماشین مهیا نشده؟ چرا هنوز ما به این طرف و آن طرف و سفرها و این طرف‌ها نمی‌رویم؟ چرا آنچه را که فلان شخص دارد ما نداریم؟! این چراها از کجا برمی‌خیزد؟ از چه ضمیری بیرون می‌آید؟ ضمیر غافل. ضمیری که در غفلت است، ضمیری که

هنوز خود را نیافته و هنوز خود را پیدا

نکرده. ماشین بود بود، نبود نبود. منزل بود بود، نبود نبود. امکانات رفاهی که خیلی‌ها دارند، این امکانات پیدا بشود یا نشود.

هیچ تابه‌حال با خود فکر کرده‌ایم چقدر بر میزان معرفت و معلومات ما افزوده شده؟! وقتی که شب به منزل می‌رویم با خود فکر کنیم امروز تا روز قبل چه مقدار بر ما افزوده شده، تابه‌حال این فکر را کردیم؟ گمان نمی‌کنم! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: مَنْ اسْتَوَى يَوْمًا فَهُوَ مَغْبُونٌ؛^۱ کسی که دو روزش به یک میزان بگذرد، این سرش کلاه رفته. مغبون یعنی سرش کلاه رفته. حضرت نمی‌فرمایند: پولت در امروز با دیروز یکسان باشد. حضرت نمی‌فرمایند: امروز دو تا رفیق بر رفیق‌هایت اضافه شده باشند، امروز دو تا مرید بر مریدها اضافه شده باشند. اینها نیست. کسی که دو روزش یکسان باشد یعنی چه؟ یعنی از نقطه نظر مراتب معرفت و مراتب علمی

۱. ارشاد القلوب إلى الصواب، دیلمی، ج ۱، ص ۸۷

وقتی که نگاه کند به دیروز، ببیند با امروز یکسان است. اما اگر ما آمدیم در هر روز دو صفحه کلام امام علیه السلام را مطالعه کردیم، روزی يك روایت اخلاقی دیدیم، يك روایت از امام صادق علیه السلام، از امام رضا علیه السلام دیدیم، دو صفحه حکایت آموزنده در يك روز خواندیم، با رفیقی نشستیم و مطلبی نو که بتواند تأثیر مثبت در روش و منش ما بگذارد از او شنیدیم، این معلوم می شود مساوی نیست. امروز بر دیروز ترجیح دارد.

یا اینکه در خود همان احساسی را نسبت به مسیر داریم که دیروز داشتیم، اضافه نشدیم. مسئله اضافه شدن این نیست که انسان چیزی را ببیند. حالش نسبت به راهش محکم تر و یقینش نسبت به مسیرش قویم تر باشد. این معنا معنای اضافه شدن است. اما نه اینکه چیزی را ببیند، حالا به هر کیفیت و به هر شکلی، این مقصود نیست. وای به حال ما که اگر روزی بیاید و ببینیم نسبت به روز گذشته پس رفتیم که در آنجا حضرت می فرماید: فَهُوَ مَلْعُونٌ مَّوْرَدٌ لَعْنٌ قَرَارٌ

می گیرد. چرا مورد لعن قرار می گیرد؟ چون نسبت به نعمت الهی کفران ورزیده است. اینها را که خدمتتان عرض می کنم برای این است که می خواهیم به يك نتیجه برسیم.

انسان عبارت است از آن حقیقت روحانی و حقیقت روحی و آن حالت اتصال او با مبدأ و با پروردگار، باید به این مرتبه برگردد. ما باید آنچه که لازمه رسیدن به این مرتبه است را فراهم کنیم. خدا روز قیامت از ما سؤال می کند. آنچه که موجب می شود نتوانیم به این مرتبه برسیم را باید کنار بگذاریم و قضیه بروبرگرد و شوخی هم ندارد. انسان با خودش که نمی تواند شوخی کند.

خدای متعال به واسطه فرستادن پیامبران و ارسال کتب و دعوت اولیاء الهی این زمینه را برای ما فراهم کرده است، دیگر ما حجّت نداریم. این کتاب الهی، قرآن کریم برای ما حجّت و دلیل است. ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین هم این کتاب را برای ما تفسیر و توضیح کرده اند. دیگر مطلب تمام است. دیگر خودمان را نمی توانیم گول

بزنیم. خودمان را به این طرف آن طرف بزنیم. این

حکم برای ما نیست! این

حکم برای هزار و چهارصد سال پیش است!

این حکم به درد امروز نمی خورد! این حکم مربوط

به همان زمان است که ندانند! الان همه بحمدالله

متفکر شده اند! امروزه همه منورالفکر شده اند!

فکرها همه منور است، البته از نوره می آید نه از آن

نور! همه افکار دیگر روشن شده! همه افکار دیگر

باز شده! سازمان کذا این مطلب را قبول نمی کند،

مجامع بین المللی این مطلب را نمی پذیرند!

اینها همه گول زدن است. می خواهی فرار

کنی، بگو می خواهم فرار کنم. چرا دیگر الفاظ بهم

می بافی؟ چرا جملات سرهم می کنی؟ کجا آن زمان

با این زمان تفاوت دارد؟ کجا این مردم نسبت به آن

زمان فکرشان بهتر و بالاتر رفته؟ شما در این زمان

یک ابن سینا پیدا می کنید؟ شما در این زمان یک

ملاصدرا پیدا می کنید؟ شما در این زمان یک حافظ

پیدا می کنید؟ یک مولانا پیدا می کنید؟ هان؟

دانشمندان امروز بشر را به کدام سمت دارند سوق

می دهند؟ به سمت نابودی و هلاکت و بوار! خودتان

دارید می بینید.

تمدن اسلام آن تمدنی نیست که فقط به ظاهر
بپردازد و زرق و برق را به زندگی ما بیفزاید. تمدن
اسلام تمدنی است که یک انسان با یک روحیه متصل
و متکامل بار بیاورد، این می شود تمدن اسلام.

یکی از نویسندگان که الان هم موجود است
راجع به تمدن اسلام کتابی نوشته. من این کتاب را
مطالعه کرده‌ام، برای خیلی وقت پیش است، در زمان
سابق بوده. خودش هم بعضی از کشورهای اسلامی
ظاهراً اسپانیا و اینها را هم گشته. تمام هم و غمش
بر این است که ساختمان‌هایی را که در دوران
حکومت اسلامی در کشورهای مختلف تا این زمان
ساخته شده، عکس اینها را بیاورد و اسمش را تمدن
اسلام بگذارد که در اسپانیا در اندلس فلان مسجد به
این شکل است، معماری و طرح او به این کیفیت
است. آجرها روی هم این طور چیده شده‌اند. اینکه
مسئله‌ای نیست، همچنین چیزی را نصاری هم
دارند، یهود هم یک همچنین مسئله‌ای را دارند.

من یک مقاله‌ای راجع به همین کلیسای سن

پیتر^۱ در ایتالیا که در آنجا بود مطالعه می‌کردم،
عکس‌هایش را هم می‌دیدم، واقعاً چیزهایی که در
آنجا بکار برده شده نظیر ندارد. آن خصوصیتی که
در آنجا هست نظیر ندارد. همین مجسمه مریمی که
در همان کلیسا در رم ایتالیا الان گذاشته‌اند می‌دانید
چند سال برای این مجسمه زحمت کشیدند؟ بیست
و هفت سال برای تراشیدن این مجسمه زحمت
کشیده شده. شما در کجای عالم اسلام یک همچین
اثری پیدا می‌کنید؟ بیست و هفت سال، چهار نقاش
و مجسمه ساز معروف بیایند روی مجسمه کار کنند،
به طوری که تارهای موی یک مرد در این مجسمه
نمودار باشد، مشخص باشد. رگ‌های بدن
در این مجسمه نمودار باشد. این هنر را شما
کجا پیدا می‌کنید؟

^۱ کلیسای پیتر مقدس یا کلیسای پطرس حواری یا کلیسای سن پیر (به ایتالیایی: Basilica di San Pietro in Vaticano) واقع در شهر واتیکان در رم از بزرگ‌ترین کلیساهای جهان است که مربوط به دوره رنسانس پسین می‌شود. این کلیسا که به طور کلی توسط دوناتو برامانت، میکل آنژ، کارلو مادرنو و برنینی طراحی شده معروف‌ترین اثر معماری رنسانس می‌باشد. زیربنای این کلیسا نزدیک به ۲۰۰ هزار متر مربع است و حجاری‌ها و مجسمه‌های سقف آن اثر میکل آنژ می‌باشد.

برداشت نویسنده از یک هنر اسلامی فقط ساختن و ترکیب آجرهایی است که روی هم دیگر چیده شده، این اسمش تمدن اسلام است؟! اما به جای این آیا شما امید بگویید که در این تمدن، در این زرق و برق، در این حکومت‌ها، در این خلافت‌ها، در این حکومت‌های اموی، عباسی، بنی مروان چند نفر «انسان» به جامعه تحویل داد؟ این حکومت‌ها چند نفر «انسان کامل» به جامعه تحویل داد؟ حاکم اسلامی که با زن زانیه زنا می‌کند و بعد صبح به مسجد می‌رود و نماز دو رکعت را سه رکعت می‌خواند، این نمی‌تواند یک تمدن اسلامی برای ما بیاورد! این کاری که بخواهد انجام بدهد قصر می‌سازد. شما نگاه به قصر می‌کنید، از آن عکس برمی‌دارید، در کتابتان به عنوان تمدن اسلامی می‌آورید. آن حاکم اسلامی که دستور می‌دهد در بالای کعبه بساط شراب برای او پهن کند، او نمی‌تواند با حکومت خود افتخاری را بر افتخارات اسلام اضافه کند.

آن افتخار دارد که وقتی در جنگ یکی از افراد

مسلمان افتاده، شخصی می‌آید برای او آب ببرد او می‌گوید: فلان رفیق من از من تشنه‌تر است برای او ببر، برای او می‌برد می‌گوید: آن شخصی که در آنجا افتاده تشنه‌تر است، به آنجا می‌رسد می‌بیند از دنیا رفته، برمی‌گردد به این دومی می‌بیند از دنیا رفته؛ این برای ما افتخار است. افتخار برای ما این است که یک شخص یک ذبیحه را می‌کشد، قربانی می‌کند و بعد مقداری از او را برای همسایه می‌برد، همسایه‌ای که می‌داند گرسنه است. همسایه می‌گوید: گرچه من گرسنه هستم آن زن می‌گویدها و بچه‌های من گرسنه هستند اما این همسایه بغل‌دستی من هنوز نتوانسته است اطفال خود را از گرسنگی آرام کند، برای او ببر. این می‌شود افتخار اسلام. نه اینکه سنگ روی سنگ بگذارند، اسمش را تمدن اسلامی بگذارند. این حکومت‌ها چند تا از این زن‌ها درست کرده؟ این حکومت‌های اسلامی چند تا از این مردها درست کرده؟ چند تا از این افرادی که به فکر تکامل روحی خود هستند درست کرده؟ مسئله این است.

آنچه که در اسلام به عنوان تشریح، احکامی

را آوردند احکامی است که روح و نفس را در سایه عدالت اجتماعی و به عنوان مقدمه به تکامل می‌رساند. این مبنا و شالوده احکام و تشریح است. یعنی در تشریح، رساندن نفس است به مراتب کمالی خود، نه فقط گذران زندگی است، نه فقط یک عدالت ظاهری است، نه فقط یک تأمین اطمینان ظاهری است، نه فقط دسترسی به حقوق ظاهری است. اینها همه درست، ولی مسئله اقصی و مطلب غایی کجاست؟ برای چه؟ جهت چیست؟

این یک نکته‌ای است که متصدیانی که به مسائل خانوادگی پرداختند و در این زمینه مقالات و کتاب‌هایی که تألیف شده است نسبت به این مسئله کمتر مطلب به چشم می‌خورد که: مقصود از احکام در شرع اسلام و در شرایع گذشته تکامل روح و جان است، نه فقط پرداختن به یک مسائل اجتماعی و ظاهری. این مسئله هدف است. هدف اساسی این مطلب است.

در آیه شریفه مذمت می‌کند آن افرادی را که اینها می‌آیند و بعضی از احکام را می‌گیرند و بعضی

را ترک می‌کنند. آنچه را که مطابق با میلشان هست
می‌گیرند، آنچه را که مطابق با میلشان نیست ول
می‌کنند.

إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ
يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ
بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا النساء،

۱۵۰ آن کسانی که به خدا و رسل الهی کافر شدند،
مسائل الهی را اینها در نظر نمی آورند و می خواهند
بین این دو مطلب جدا کنند، بین خدا و بین رسل
الهی. بگویند: خدا را قبول داریم، پیغمبرانش را قبول
نداریم. **و يُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا** می گویند:

بعضی ها را ما می پذیریم، بعضی ها را نمی پذیریم.
بین این دو می خواهند یک راهی را انتخاب کنند.

همه را نمی خواهند باهم بگیرند، همه احکام را
نمی خواهند در بست باهم قبول کنند. می آیند از میان

احکام انتخاب می کنند. انکار احکام الهی و شرایع

الهی جعبه پرتقال است که بیایند از میانش بعضی ها

را بردارند که مطابق دلخواه است و بعضی ها را

بگذارند. بعضی ها را می گویند قبول می کنیم،

بعضی ها را می گویند قبول نمی کنیم. یک راهی

بینابین، می آیند این راه را انتخاب می کنند. **و يُرِيدُونَ**

أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا اینها چه کسانی هستند؟

أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا، توجه کنید! اینها همان

کافرون هستند وَ اَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَاباً مُّهِيناً ما هم

برای کافرین عذاب در نظر گرفتیم.

این همیشه بوده، همیشه این مسئله بوده که

بشر نمی‌خواسته در مقام امثال و مقام اطاعت،

دربست آنچه را که به او القاء می‌شود بپذیرد.

می‌نشسته انتخاب می‌کرده، دست‌چین می‌کرده،

بعضی‌ها را قبول می‌کرده، بعضی‌ها را رد می‌کرده.

چون دستش به خدا نمی‌رسد، می‌گوید: خدا را قبول

داریم. خدا که ما را خلق کرده قبول داریم، اما همین

که نوبت به پیغمبر و مقام اطاعت و امر و نهی که

می‌رسد، می‌گوید: قبول نداریم. هان چرا خدا را

قبول داری؟ چون دستت به خدا نمی‌رسد. خدا هم

دستش به تو نمی‌رسد. یعنی او در مقام غیب است،

تو در مقام ظاهری. این‌طور نیست که بلند شود بیاید

پایین و بگوید: هرچه که پیغمبر من گفت، او را

بپذیرید! نه، او در مقام غیب است.

می‌گوید ما خدا را قبول داریم. خدا را قبول

داری، پس چرا حرف پیغمبرش را گوش نمی‌دهی؟

عین منطق جناب عمر، ایشان هم همین‌طور بود. تا

آنجایی که اوامر و نواهی رسول خدا با خواست‌های او منطبق بود، قبول می‌کرد. ولی اگر منطبق نبود، قبول نمی‌کرد. بارها خودش گفته بود که: انا زمیلُ مُحَمَّدٍ من هم‌پایه و هم‌دوش با این مرد هستم. یعنی این‌طور نیست که در تفکرات خود کاملاً در مقام اطاعت باشم. بعضی حرف‌ها را می‌پذیرم، بعضی‌هایش را نمی‌پذیرم. لذا منتظر بود همین‌که پیغمبر از دنیا رفت بعد از خلافت آن اوّلی آمد احکام الهی را تغییر داد. حَى عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ را برداشت. مُتَعَهُ را برداشت، حج تمتع را برداشت، نماز تراویح که فرادی خوانده می‌شد دستور داد آن را به جماعت بخوانند. یعنی احکام را آن مقداری که با فکر خودش و با مسائل خودش، با شاکله خودش منطبق بود، آنها را می‌گرفت و بقیه را طبق دلخواه خودش عوض می‌کرد.

۱. الغدير، ج ۶، ص ۲۱۳

این چیست؟ این همین است. خدا را قبول داریم، ولی رسول خدا را قبول نداریم. عمر به پیغمبر اکرم می‌گفت چه کسی به تو گفته که این حرف را انجام بدهی؟ بارها می‌شد عمر خدمت رسول خدا می‌رسید و می‌گفت: چه کسی گفته که تو این حرف را بزنی؟ چه کسی گفته که تو این کار را انجام بدهی؟ اینها برای این بود که نمی‌خواست آنچه را که مخالف با طبع اوست او را از رسول خدا بپذیرد. در نتیجه خود را در حصر جهالت و در محدودیت نادانی خود محبوس کرد و نگذاشت که این نفس رشد کند، نگذاشت که از محدوده جهالت بیرون بیاید، هی برای رسیدن به آن نقاط وجودی خود و هواهای خود ... به جای اینکه به دنبال راهی باشد که او را بگذراند، به دنبال راهی برآمد که او را محصور کند. به جای اینکه به دنبال مسیری بیاید که این پرده‌های جهل را از او بزداید، به دنبال راهی آمد که پرده‌های بیشتر بر جهل او بیندازد. این چیست؟ این نتیجه‌اش در نهایت همین است که در همان مرتبه جهالت انسان می‌ماند و از آنجا حرکتی

نمی‌تواند بکند.

نظام تکاملی انسان همین است، بخواهیم یا نخواهیم همین است. انسان در مسیر تکاملی خود قطعاً با تربیتی که آن تربیت با خواست‌های او موافق نیست مواجه خواهد شد. قطعاً انسان در مسیر تکاملی خود با اوامر و نواهی برخورد خواهد کرد که با خواهش‌های نفسانی او نمی‌سازد و چاره‌ای نیست جز اینکه انسان خود را در اختیار تعالیم تربیتی اسلام قرار بدهد.

یکی از بزرگان نجف، استاد مرحوم سید جمال گلپایگانی، همان مرجع معروف و منزّه نجف که مرحوم آقا هم در زمانی که در نجف بودند از او داستان‌هایی نقل می‌کنند. تقریباً حدود هفت سال با ایشان ارتباط و مراوده داشتند. ایشان استادی داشت به نام آقا شیخ علی محمد نجف‌آبادی و مراتبی طی کرده بود و حالات و خصوصیات داشت، و بسیار فرد منظم و منزّهی بود. همان شخصی بود که وقتی مرحوم آقا سید جمال طبق نوشته مرحوم آقا در

مقدمه کتاب توحید علمی و عینی^۱ در مسجد سهله می‌رود و بعد می‌بیند یک سیدی وارد شد و در مقام امام زمان علیه السّلام قرار گرفت و شروع کرد حالاتش را در آنجا نوشته، لابد رفقا طبعاً مطالعه کرده‌اند چه حالاتی داشت، تا صبح طول کشید و وقتی که طلوع آفتاب شد آن شخص حرکت کرد و آمد و به سمت نجف حرکت کرد. وقتی که می‌آید حالات این سید را که مرحوم سید احمد کربلایی بوده برای استاد خودش مرحوم آقا شیخ علی محمد نجف‌آبادی نقل می‌کند، مرحوم آقا شیخ علی محمد دست او را می‌گیرد و می‌آورد در منزل مرحوم سید احمد کربلایی و دست او را در دست ایشان می‌گذارد و می‌گوید: از این به بعد دیگر استاد تو ایشان است، به من دیگر مراجعه نکن.

این مرحوم آقا شیخ علی محمد نجف‌آبادی می‌داند از کجا به این مقام رسید؟ ایشان استاد نداشت، ایشان استاد نداشت. هرچه به دنبال استاد می‌گشت پیدا نمی‌کرد تا اینکه برای اینکه نفس خود

^۱ توحید علمی و عینی، ص ۲۱.

و نفس خود را در انقیاد قوه عاقله قرار بدهد
و توقّعات خود را پایین بیاورد، آمده بود از نجف
یک گربه که بچه پیدا کرده بود، آن را در مدرسه
آورده بود و به مسائل او و غذا دادن او و پرستاری او
و بچه‌های او پرداخته بود تا اینکه آن بزرگ شده بود
و آن رفته بود. رفت یک گربه دیگر آورده بود، ظاهراً
دو سه تا از این موارد اتفاق افتاده بود که در نجف
اسم ایشان را گذاشته بودند به نام آخوند گربه. یعنی
شخصی بود که می‌رفت گربه‌ای را می‌آورد که بچه
داشت این را بزرگ می‌کرد، غذا می‌داد، تمیز می‌کرد
و طبعاً گربه کثیف می‌کند، زندگی انسان را نجس
می‌کند. این با تحمل و با صبر و با بردباری مدتی را
به خدمت این می‌گذرانند. طبعاً نفس هم وقتی که
ملاحظه بکند مسائل ناگوار و مسائلی که با طبع او
ناخوشایند هست ناراحت می‌شود و نفس او هی
می‌خواست این را پس بزند هی صبر می‌کرد، هی
پس بزند، هی صبر می‌کرد تا اینکه نفس او به این
مسئله عادت کرده بود و دیگر پرستاری از حیوانات
برای او آسان شده بود. این مقامی که پیدا کرد به

خاطر همین جهت بود. یعنی این وقتی که می‌بیند استاد ندارد دنبال این نمی‌گردد که حالا بگیرد بنشیند، به یک نحوی این نفس سرکش را باید به مهمیز بکشاند، به یک نحوی باید او را در انقیاد قرار بدهد، نه اینکه مسئله را ول کند.

مسئله اطاعت از استاد، اطاعت از دستورات، اطاعت از احکام الهی، اطاعت از اوامر و نواهی در این چهارچوب قرار دارد. حواسمان کجاست؟! ما خیال می‌کنیم خدا یک چوب دستش گرفته و می‌گوید هر کس این کار را بکند فلان ... هر کس این کار را نکند با چوب. نه، ما به نحوی هستیم و به کیفیتی هستیم که برای رسیدن به آن نقطه کمالی چاره‌ای نداریم از اینکه خود را در اختیار احکام الهی قرار بدهیم. مسئله این است. کسی زور نگفته، کسی که چماق در اینجا بکار نبرده. هر کس می‌خواهد بسم‌الله، هر کس نمی‌خواهد نخواهد. راه این است، مسیر این است. علت اینکه بزرگان در کتاب‌ها و نوشته‌های خودشان به این مسئله تأکید داشتند که انسان حتماً باید در تحت تربیت شخص خبیر و راه

رفته باشد، به این معناست که خود انسان نسبت به
هواهای نفسانی خود غافل است. انسان نسبت به آن
نکاتی که در نفس خودش می‌گذرد نادان است. یک
مقداری که می‌خواهد فشار بر ما وارد بشود شانه
خالی می‌کنیم. اگر هم حالی پیدا بشود به دنبال رفع
و رجوع همین مسائل و مضیقه‌ها هستیم.

در یک کتابی می‌خواندم یکی از همین افرادی
که راجع به او کتاب هم نوشته شده، یک حکایت
جالبی در آن دیدم. درباره مرحوم حاج رجبعلی
خیاط که من ایشان را ندیده بودم، ولی ظاهراً در
همین عصر اخیر حیات داشت و شاگردانی داشت و
اهل و لا و اینها بود و حالاتی هم داشت. راجع به
ایشان یک کتابی نوشته که از همه آن کتاب فقط این
حکایت برای من جالب بود. این را هم برایتان نقل
می‌کنم: یکی از شاگردان او بعد از فوت مرحوم حاج
رجبعلی ایشان را در خواب می‌بیند. مرحوم حاج
رجبعلی فردی بوده که بواسطه بعضی از ریاضات،
بواسطه بعضی از تحملات، بواسطه بعضی از
مراقبات حالاتی پیدا کرده بود و عنایاتی به او شده

و کارهایی انجام می‌داد و رفع گرفتاری‌هایی می‌کرد. به خصوص از شاگردانش که طبعاً اگر قرار بود ... یکی از دوستان ما نقل می‌کند پدر ایشان از شاگردان مرحوم حاج رجبعلی بوده از جمله مطالبی که راجع به ایشان نقل می‌کرد این بود که می‌گفت: مرحوم حاج رجبعلی باعث شد که سه بار پدر ما از ورشکستگی قطعی نجات پیدا کند. من گفتم: حالا ایشان خوب کاری می‌کرد؟! به چه دلیل این کار ایشان درست بود؟! چرا ایشان باعث می‌شد که پدر شما ورشکست نشود؟! شاید ورشکستگی به صلاح ایشان بود. اینکه شما دارید این مسئله را به عنوان یک نکته مثبت در رفتار و اخلاق ایشان بررسی می‌کنید، از کجا این مسئله است؟! آیا ورشکستگی یک جریان ظاهری و عادی هست یا نه؟ یک وقتی یک نفر با دست خود و با فکر خود و با کیفیت رفتار خود موجب می‌شود که ورشکست بشود. این مسئله‌ای است که به او مربوط است و خودش در این قضیه مقصر و عامل بوده. ولی یک وقتی نه، برنامه بر اساس ظاهر، کارها همه درست، اتفاقاً دری

به تخته‌ای می‌خورد، قانونی از مجلسی تصویب می‌شود امروزه که این مسائل خیلی زیاد است یا فرض کنید که یک جریانی انجام می‌شود و یک شخصی ورشکست می‌شود. حالا این شخصی که الان ورشکست شده آیا با اختیار خودش بوده؟! نه. عمد بوده؟! این حرف‌ها نبوده. شاید صلاح الهی در این است که ورشکست بشود. مگر حتماً انسان همیشه باید سرمایه‌های او سر از کجا و کجا در بیاورد؟! یا اینکه ایشان می‌گفت: یکی از مسائلی که او داشت این بود که اگر برای یک شخصی ناراحتی پیش می‌آمد، او می‌آمد و آن ناراحتی را برطرف می‌کرد. اگر یکی مریض می‌شد حمدی می‌خواند شفا پیدا می‌کرد و امثال‌ذلک. من گفتم: این هم درست نبوده، از کجا این مسئله درست است؟

تا اینکه من این کتاب را مطالعه کردم. بعد از مدت‌ها این کتاب به دستم رسید. عرض کردم از تمام مطالبی که در آن کتاب بود، فقط این حکایتش برای من آموزنده بود. این را هم نقل می‌کنم: یکی از شاگردان ایشان بعد از فوت آن مرحوم نقل می‌کند

که ایشان را در خواب دیده بود و وقتی به او گفت که حال شما در اینجا چطور است؟ یک آه با حسرتی می‌کشد و می‌گوید: من الان در اینجا متوجه شدم تمام آن توسلاتی که به ائمه می‌کردم و تمام آن خواسته‌هایی که برای رفع گرفتاری‌ها داشتم همه آنها به ضرر من تمام شده و چه سعادت‌ی را از من گرفته. تا یک مسئله‌ای پیدا می‌شد ما توسل می‌کردیم از بین می‌رفت. تا یک ناراحتی پیدا می‌شد، یک توسل می‌کردیم از بین می‌رفت.

مگر در کتاب‌ها ندیدید در این زمینه که کتاب‌ها زیاد نوشته شده من باب‌مثال در فلان‌جا بودیم گرفتاری برای شخصی پیش آمد متوسل به موسی بن جعفر شدیم گرفتاری حل شد. در فلان‌جا بودیم گذرنامه فلان‌شخص گیر افتاده بود توسلی پیدا کردیم به موسی بن جعفر گذرنامه حل شد و به سفر عتبات رفتیم. در فلان‌جا بودیم فلان مریض به حال احتضار بود، توسلی پیدا کردیم و خوب شد. اینها درست است؟ یعنی فقط ائمه مانده‌اند و نشسته‌اند که فلج ما را خوب کنند، قرض ما را ادا

کنند، گرفتاری ما را برطرف کنند، چقدر توسل پیدا کردید که فهم شما اضافه بشود و اگر اضافه می‌شد دیگر این‌طور توسلی نمی‌کردید. چقدر توسل به

ائمه كرديد تا معرفتتان اضافه بشود؟! اگر
موسى بن جعفر مى خواست كارى بكنند، چرا براى
خودش نكرد كه چهارده سال در زندان بود؟ چرا
براى خودش اين كار را نكرد؟ آن كه امام بر ملك و
ملكوت بود، آن كه امام بر همه عوالم بود. چرا ما ...
صحبـت در اينجاست. مى گويند او امام است
ما بنده ايم، او امام است چرا ما پايـمان را جاى پاى
امام نگذاريم؟ چرا ما به دنبال او نباشيم؟ چرا ما
قدرى از آنچه را كه آنها چشيده اند نچشيم؟ قدرى،
نمى گوييم همه، آن كه امكان ندارد.

مى گويد الان كه آمدم در اينجا وقتى كه نگاه
مى كنم، مى بينم چه سعادت هاىـى از من به واسطه اين
توسلات فوت شده و چه مسائلى از من گرفته شده.
براى چه؟ براى اينكه دعا كردم قرض داده شده، دعا
كردم سلامتى پيدا شده، توسل كردم فرض كنيد
كمرم خوب شده. اين راه و روش بزرگان نيست،
بزرگان آنهاى هستند كه مسير زندگى خود را
همان طور تطبيق مى كنند كه افراد اسوه ما مسير را به
همان كيفيت طى کرده اند. يك روز در يسر يك روز

در عُسر، چه اشکال دارد؟ یک روز در ثروت یک روز در ورشکستگی، چه اشکال دارد؟ نباید برای انسان تفاوت داشته باشد. ما باید به فکر جای دیگر باشیم و باید به فکر مسائل دیگر باشیم. بسیاری از مطالب را انسان نمی‌داند، انسان نمی‌داند که چه حکمت‌هایی پشت این مسئله است.

نمی‌دانم این قضیه را برای رفقا و دوستان نقل کرده‌ام یا نه. یکی از اقوام ما که از دنیا رفته، در زمان سلطنت شاه سابق، یکی از افرادی بود که با وسایل حکومت و اینها هم ارتباط داشت. ایشان در یک سفری که برای عراق می‌رود، دولت عراق ایشان را می‌گیرد و یک سوء ظنی به او برده بودند و او را در زندان می‌اندازند. مدتی از این قضیه می‌گذرد. عیال او خیلی مضطرب و نگران می‌شود و به سفارت ایران در بغداد مراجعه می‌کند و آنها به او می‌گویند: بهتر این است که شما این مطلب را فعلاً مطرح نکنید، قضیه به همین کیفیت بگذرد و به همین وضعیت فعلاً ادامه پیدا کند تا بعد که ببینیم به چه نحوی بتوانیم موجب استخلاص ایشان را فراهم کنیم. او دوام

نمی آورد. بعد از یک مدتی می آید در کربلا و چون ارتباطی داشتند با مرحوم آقای حدّاد، می آید متوسل به ایشان می شود، وقتی که قضایا را تعریف می کند، ایشان یک خنده مفصلی می کنند از آن خنده ها، بعد می گویند: نگران نباش! برایش خوب است با همین حال نگران نباش برایش خوب است. ان شاء الله مدتی بعد هم می آید.

بعد از مدتی این از زندان بیرون می شود و آنها هم متوجه می شوند نسبت به این اشتباهی شده و خلاص می شود می آید در ایران. از جمله برکاتی که داشته این است که قبل از اینکه برود در زندان ریش نداشت، وقتی که آمد دیدیم ریشش چهار برابر من بود. ما با مرحوم آقا رحمة الله علیه رفتیم به دیدن ایشان، وقتی که مسائل را تعریف می کرد از جمله مطالبی که می گفت این بود: وقتی که من خواستم از زندان بیایم بیرون، آن لباس زندان را بوسیدم و آمدم بیرون. این قدر متوجه شده بود که چقدر این قضیه برای او مفید بود. البتّه برایش

مشکلاتی بود و مسائلی تعریف کرد. آمدیم

بیرون، مرحوم آقا رو کردند به من گفتند: آقا سید

محسن دیدی چقدر این نورانی شده؟ دیدی چقدر

این نورانی شده؟

اینها برای این است که این نفس در مسیری

که دارد حرکت می‌کند معلوم نیست این مسیر در

مسیر تکاملی‌اش باشد! معلوم نیست قضیه به این

نحو باشد. نماز خواندن که مایه برنمی‌دارد، روزه

گرفتن که مایه برنمی‌دارد. همه نماز می‌خوانند،

کاری ندارد، به جای اینکه دولا و راست بشوند و

ورزش کنند، می‌گویند بلند می‌شویم نماز

می‌خوانیم، اینکه مایه برنمی‌دارد. روزه گرفتن بجای

اینکه رژیم بگیرند، می‌گویند حالا روزه می‌گیریم

دیگر. اینکه طوری نیست، تازه لاغر هم می‌شویم.

خیلی بهتر، یا موجب صحت و سلامتی اعضا و

جوارح و اینها هم می‌شود. امروزه که این مطلب را

می‌گویند، می‌گویند حالا یک روزه هم می‌گیریم،

متش را هم گردن خدا می‌گذاریم. اینها که چیزی

نیست. عمده در اینجا تسلیم در برابر اوامر الهی

است. آن می‌آید نفس را خرد می‌کند و نفس را می‌کوبد و نفس را از آن توقعات بیرون می‌آورد و آن روزنه‌های ادراک نور را در نفس قوی می‌کند و باز می‌کند. به جای بستن، آن روزنه‌ها یکی یکی باز می‌شود و مسائلی را درک می‌کند که آن مسائل امکان ندارد با روش ظاهری و با همین منش ظاهری برای انسان باز بشود.

نمی‌دانم این مطلب را من خدمت رفقا گفتم یا نگفتم. اگر نگفتم که هیچ! اگر هم گفتم که باز تذکرش بد نیست. این را برای این جهت خدمتتان عرض می‌کنم تا بدانید این قدر این مسیر نفس مسیر پیچیده‌ای است که برای باز شدن این گره‌ها و برای باز شدن این روزنه‌ها هیچ راهی وجود ندارد الا اینکه انسان باید در تحت اطاعت احکام الهی قرار بگیرد و بس، خودش نمی‌تواند این کار را انجام بدهد. امکان ندارد که این را انجام بدهد. راهیست رفته شده، تجربه شده، همه هم آمدند همین را گفتند.

من در آن زمانی که در مشهد بودم با یکی از دوستانی که در مشهد بود، از افرادی که با مرحوم آقا

ارتباط داشتند، البته نه ارتباط سلوکی بلکه رفت و آمد، یکی از پزشکان معروف مشهد، پزشکان مغز و اعصاب که هنوز هم ما توفیق رفاقت با ایشان را داریم. بسیار فرد متعهد و متخصص و جزء پزشکان جراحی مغز و اعصاب درجه یک ایران است. ما با ایشان خیلی رفاقت داشتیم و خیلی مانوس بودیم. مرحوم آقا فرموده بودند که من شخصی را که شخص بزرگی بود و از علمای یکی از شهرستانها بود، برای ناراحتی دیسک و کمری که داشت ایشان را ببرم. چند مرتبه ایشان را برای آن مطب بردم، و ایشان هم خیلی محبت می کرد و خیلی از ایشان پذیرایی می کرد. از این قضیه گذشت.

یک روز مرحوم آقا به من فرمودند که: فلانی، فلان خانم را که از نزدیکان و بستگان ما بود شما تلفن کن و از دکتر وقت بگیر و برای یک ناراحتی ظاهراً سردردی داشته شما مراجعه به ایشان بکن. من آن موقع با خودم گفتم که بردن من چه لزومی در اینجا دارد؟! با خودم می گفتم این خانم که خودش شوهر دارد، شوهرش بلند شود ببرد. من بروم به

شوهرش بگویم که خانمت را ببر این دکتر در اینجا
هست، من هم یک تلفنی می‌زنم که بیشتر رعایت
بکند و من باب‌مثال حالا قضیه سرسری رد نشود. من
تلفن می‌زنم. خب ما

درس داریم، زندگی داریم، کار داریم، حالا این شوهرش هم بیکار است، بلند شود ببرد دیگر. این یک تخیل و خطوراتی بود که در ما گذشت. ولی بعد روی این حساب باز فکر کردیم نه، اینکه درست نیست. وقتی که ایشان گفتند که ببر ما باید ببریم، حالا ما چه می‌دانیم که ایشان چه مسائلی در نظر داشتند و چه مطلبی مورد نظرشان بود. تلفن کردم به مطب، گفتند که ایشان به مسافرت رفته. گفتیم: صبر می‌کنیم که برگردد. اما در تلفن مجدد سستی کردم و آن اهمامی را که فرض کنید دو روز دیگر تلفن بزنم، سه روز دیگر تلفن بزنم، نداشتم.

از این قضیه یک هفته گذشت. یک روز تلفن کردم به مطب و با خود دکتر صحبت کردم. گفتم که امشب اگر شما مجال دارید من یک خانمی را اینجا برای معالجه پیش شما بیاورم. گفت: بسیار خوب! شما هر وقتی که می‌خواهید بیاورید. بعد شوهر او را در راه دیدم گفتم که من تلفن کردم به فلان شخص و قرار گذاشتیم که امشب ساعت چند ما به ایشان مراجعه کنیم. گفت آقا اتفاقاً خود ما دیروز تلفن

کردیم و رفتیم و مسئله‌ای نبود. او یک نسخه‌ای داد و گفت: چیزی نیست و یک مقداری عصبی است و مسئله مهمی نیست. لذا دیگر به نظر نمی‌رسد مراجعه مجددی لازم باشد و شما هم زحمت نکشید و [حل] شد. من هم دیگر خیالم راحت شد و اینکه دیگر مسئله‌ای نیست و دیگر تکلیف از ذمه برداشته شده.

از همان جا آمدم منزل و رفتم مرحوم آقا را دیدم. به محض اینکه چشم ایشان به من افتاد گفتند: شما فلان خانم را دکتر بردی؟ ای داد بی داد حالا چه کنیم؟ گیر افتادیم، حالا چه جوابی بدهیم. گفتم که: من تلفن کردم در مسافرت بود و بعد از یک هفته وقتی که تلفن زدم، وقت گرفته بودیم برای امشب. منتها من الان در راه شوهر ایشان را دیدم و ایشان گفتند: ما دیروز بردیم و دیگر نیاز به زحمت شما نیست. دیگر مسئله تمام شده.

تا این حرف را به ایشان زدم. ایشان یک نگاهی به من کردند، گفتند: پس این قدر نبردی تا اینکه وقت گذشت؟! با یک حالت حسرت و با یک

حالت توبیخ این مسئله را به من گفتند. بعضی از افراد در آنجا بودند، از این برخورد ایشان با من خیلی متأثر شدند. آخر یعنی چه؟ این زن خودش شوهر دارد، شوهر می‌بردش پیش طیب دیگر. مگر من اینجا مانده‌ام که زن‌های این و آن را دکتر ببرم! بالأخره ما هم کار داریم، ما درس داریم، من آن موقع در مشهد دو تا درس داشتم. این چه برخوردی است که یک پدر با فرزندش می‌کند؟ و این هم که حالا خیلی هم کوتاهی نکرد دیگر و حالا تلفن کردیم و ...

یک قدری من احساس کردم یک کدورتی پیدا شد. آمدم بیرون و به آنها گفتم که شما نسبت به این قضیه ناراحت نباشید مسئله چیز دیگری است. من متوجه شدم و من کوتاهی کردم، نمی‌بایستی من این را انجام می‌دادم و مطلب به این کیفیت تمام شد و از این قضیه گذشت.

من دائماً در این فکر بودم که این چه مطلبی بود؟ و این چه مصلحتی بود و این چه ریشه‌ای داشت که ایشان این مطلب را بگویند و من نسبت به

این قضیه کوتاهی کنم تا اینکه فرصت از دست برود

و فرصت فوت

بشود. شش ماه از این قضیه گذشت. یک روز من در حجره نشسته بودم و منتظر بودم رفقا و دوستان بیایند و ظاهراً درس فلسفه داشتیم که شروع کنیم. همین‌طور من کنار حجره تقریباً نشسته بودم و در افکار خودم بودم. اصلاً به این قضیه هم فکر نمی‌کردم. یک مرتبه این قضیه برای من یک جرقه‌ای زد و سرّ این مسئله برای من روشن شد. اصلاً در این افکار نبودم، هیچ متوجه نبودم. متوجه شدم یک گیری در نفس من موجود است و آن گیر حل نمی‌شد مگر به اینکه من این کار را انجام بدهم. ببینید، کجا به کجا می‌خورد و چون من این کار را انجام ندادم هنوز این گیر در نفس من باقی است و اگر قرار بشود بر اینکه این گیر برطرف بشود. باید یک جریانی نظیر این جریان اتفاق بیفتد و من انجام بدهم تا این که او برطرف بشود.

حالا سؤال من این است: اگر تا روز قیامت یک نفر بنشیند و فکر کند فکرش به اینجا می‌رسد؟ این امکان ندارد، امکان ندارد. چه کسی این مسئله را می‌فهمد؟ آن کسی که نظر دارد و اشراف دارد و

می فهمد گیر کار کجاست. اگر زیر بار رفتی، حل می کند. اگر زیر بار نرفتی، می ماند و با همین ماندن از دنیا می روی.

اینکه گفته اند انسان باید در تحت تربیت شخص خبیر باشد، معنایش این است. نماز خواندن کاری ندارد، روزه گرفتن که کاری ندارد، انفاق کردن که مسئله ای نیست. انسان خود را تابع احکام و اوامر و نواهی الهی کند این مسئله، مسئله مهم است. اینجاست که احکام شرع کم کم برای ما دیگر شکل می گیرد. اینجاست که دیگر اطاعت برای ما مشکل نمی شود. چرا؟ چون می دانیم همه اینها را خدا به صلاح ما می خواسته. آن پدری که به من می گوید: فلانی تو این کار را انجام بده، نمی خواسته که من را اذیت کند، نمی خواسته که به من تحمیل کند، با زبان بی زبانی دارد می گوید: فلانی تو گیر داری، نفس تو گیر دارد و این گیر را خودت نمی فهمی، خودت تشخیص نمی دهی، بیا اطاعت کن تا از بین برود. نمی آیی اطاعت کنی، همین طور می ماند. همین جور می ماند!

لذا در اینجا دیگر ما متوجه می‌شویم این مسائلی که راجع به جریان و ارتباط بین زن و مرد گفته شده، اینها مسئله مسئله ظلم نیست، اینها مسئله مسئله تحمیل نیست. این طوری که می‌گویند که خدا جانب مردها را گرفته و ... اینها این جور نیست. این یک مسیری است، این یک راهی است که خدا برای صلاح و سعادت خود انسان قرار داده. ما می‌آییم دور می‌زنیم، می‌گوییم: نه، این مقدارش درست، این مقدارش را قبول نداریم. این مقدارش را می‌پذیریم، آن مقدارش را نمی‌پذیریم. این مقدارش را می‌توانیم انجام بدهیم، این مقدارش را نمی‌توانیم انجام بدهیم. این مقدارش را خدا گفته، این مقدارش را شما از خودتان درآوردید. هان؟ نمی‌گویند شما از خودتان درآوردید؟! کی خدا این حرف را زده؟! کی خدا این حرف‌ها را گفته، کی خدا در قرآن آمده این را بگوید؟! این مقدارش را قبول، این مقدارش من درآوردی‌های هزار و چهارصد سال پیش است. حرف‌های هزار و چهارصد سال پیش است. فرهنگ هزار و ... مگر

الان نمی‌گویند که فقهی که از سابق به میراث بردیم
آن فقه مربوط و در تحت تأثیر فرهنگ جاهلی
است؟! نشنیدید؟ این چیست؟ همین معنی، همین
معنای **نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ** است. همین
معنای بعضی را قبول کردن و بعضی را رها کردن
است.

ای شخص مؤلف نادانی که تو این مطلب را می‌گویی، هیچ متوجه هستی که کلام امام صادق العیاذ بالله هم متأثر از فرهنگ جاهلیت است؟! آیا کلام رسول خدا که فرمود: اگر سجده بر غیر خدا جائز بود، من می‌گفتم زنان به شوهران سجده کنند. این هم متأثر از فرهنگ جاهلیت است؟! آیا کلامی که امام علیه السلام برای سعادت خانواده زن و مرد آن مطلب را می‌گوید این متأثر از فرهنگ جاهلیت است؟! این است میزان و معیار ارزش‌ها پیش شما و این است حاصل این همه علم و زحمت و مطالعه و تدریس؟! که انسان به جایی برسد که بگوید احکام الهی متأثر از فرهنگ جاهلی است. علی‌کل‌حال

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور ***

درخلائق می‌رود تا نفخ صور^۱

متاع کفر و دین بی‌مشتی نیست *** گروهی آن

گروهی این پسندند^۲

آیه شریفه در اینجا این را می‌خواهد بفرماید.

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۳۶

۲. دوبیتی‌های باباطاهر، دوبیتی شماره ۴۰

با این آیه ان شاء الله در جلسه بعد به مطلب اصلی می پردازیم. **قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ** بگو ای رسول خدا من به شما یک مطلب می گویم، یک نصیحت به شما می کنم، این یک مطلب را در ذهن داشته باشید، این نصیحت را همیشه آویزه گوش خود قرار بدهید. آن چیست؟ **أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ** کاری که می کنید، برای خدا باشد. عملی که انجام می دهید برای خدا باشد. همین یک نصیحت! خدا به پیغمبر می گوید این یک نصیحت را داشته باشید **أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ** عملتان را برای خدا انجام بدهید. اطاعتی را که می خواهید بکنید برای خدا انجام بدهید. کارتان را برای او انجام بدهید. کلامتان را برای او انجام بدهید. همین! **أَعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ** فقط یک جمله.

ان شاء الله رفقا راجع به این مسئله فکر کنند، راجع به این مطلب با خودشان مرور کنند، جوانب قضیه را به دست بیاورند و مقصود و مراد از **أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ** اگر کاری را که می خواهید انجام بدهید برای خدا انجام بدهید، راجع به او تأمل کنید. تا اینکه ان شاء الله ببینید به چه نتایجی می رسید و در

جلسه آینده نتایج خود را با آنچه که ما می‌گوییم با هم بیامیزید و ما را از آنچه که به آن رسیدید بهره‌مند کنید.

ان شاء الله امیدواریم که خداوند متعال ما را موفق کند به همان راه و به همان مسیری که بتواند ما را به همان مکان و به همان حریم و به همان جایگاهی که بزرگان و آن کسانی که سعادت دنیا و آخرت را بردند و به این حرف‌ها توجه نکردند و به این مسائل که این این را می‌گویند، آن آن را می‌گویند، گوش خود را بدهکار نکردند. و الا رفقا! هم سنی از شما گذشته هم من، بالأخره هر کسی در این دنیا سرد و گرمی چشیده و مسائل مختلفی را دیده و مطالب مختلفی را شنیده. صاف و پوست کنده به شما بگوییم خبری نیست! در این حرف‌هایی که از این طرف و آن طرف شنیده می‌شود خبری نیست! مسائلی که از این طرف و آن طرف شنیده

می شود خبری نیست! اینها با او هام خودشان
و با سلائق خودشان و با افکار خودشان می آیند چند
صبحی گرد و خاکی می کنند، هم زمینه را بر خود
آشوب و هم راه را بر دیگران مسدود می کنند و
دست خالی ... اگر ما بخواهیم به حرف این و آن
گوش بدهیم کلا همان پس معرکه است.

راه آن چنان رو که رهروان رفتند. رفتند و به
نتیجه هم رسیدند و گفتند راه همین است، راه همین
است. مسیر را طی کردند، نه اینکه بیایند کتاب
بخوانند و بگویند این است. نه اینکه حرف از این و
آن بشنوند بگویند این است. نه! راه را رفتند و گفتند
این است و چون ما مطمئن هستیم و یقین به صحت
داریم، دیگر عذری از ما پذیرفته نخواهد بود.

اللهم صل علی محمد و آل محمد